هو العلیم

ریاضت نفس و آسانی راه خدا در زندگی روزمره

از نیازهای طبیعی انسان تا اثر تربیتی عزاداری عاشورا

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۷۵

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين

و الصلاة و السّلام على سيّدنا و نبينّا ابى‌القاسم محمّد

و على اله الطيّبين الطّاهرين

و اللّعنةُ على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه‌السلام به دنبالهٔ فقرات حديث عنوان بصرى، به اينجا مى‌رسند كه مى‌فرمايند:

«فَإيّاكَ أن تَأكُلَ ما لا تَشتَهيه».[1]

صحبت در رياضت نفس بود، رياضت يعنى آماده كردن و از حالتى به حالت ديگر برگرداندن، «راض يروض» به معناى گردش كردن است؛ به معناى حركت كردن است؛ به معناى جولان دادن است.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

لزوم عمل به دستورات برای رسیدن به مطلوب

امام علیه‌السلام در این فقره، به‌دنبال یک دستورالعمل جدّی برای رسیدن به آن مبانی و مفاهیمی هستند که در قبل از این فقره تذکر دادند و برای عنوان، بیان کردند. و حضرت از این به بعد شروع می‌کنند به بیان کیفیت رسیدن به این مقصود و به این مطلوب، به اینکه همین‌طوری و سردرهوا نمی‌شود، بالأخره یک حساب و کتابی دارد. حالا هر کسی که می‌خواهد به آن مسائل برسد بسم‌الله! باید اینها را انجام بدهد و اگر قصور داشته باشد، آن مبانی و آن معانی و آن مراتب، برای او حاصل نمی‌شود؛ ده سال که سهل است، بیست سال، پنجاه سال و پنج هزار سال هم که در این مسائل سیْر کند، باز بر او چیزی اضافه نخواهد شد. و ما خودمان اینها را مشاهده کردیم، ما این مسائل را تجربه کردیم و دیدیم که مسئله همین‌طور است.

زهد یعنی دوری کردن از هوای نفس

البته نفْس در گرایش‌ها و تمایلات خود ممکن است که گزینه‌هایی را انتخاب کند، همان‌طوری‌که

قبلاً خدمت دوستان عرض شد، هر لباس کهنه پوشیدنی، دلالت بر زهد نمی‌کند و هر غذای غیر متعارفی، دلالت بر پرهیز از دنیا نمی‌کند. زهد به معنای دوری کردن از هوای نفس است، گاه ممکن است که خود نفس به جهتی از جهات که لایعدّ و لایحصی است، تمایلی به زندگی متعارف نداشته باشد و می‌خواهد خودش را در زیّ دیگری قرار بدهد، در وضعیت دیگری قرار بدهد، می‌خواهد نمود او در میان افراد، یک نمود دیگری باشد و از این حالت لذّت می‌برد، لذّتی که اگر بخواهد در متابعت از آن سنّت متعارف باشد، هیچ‌گاه آن لذت را نمی‌برد و او به‌دنبال لذّت خود است، منتها آن لذّت که لذّت دنیوی است چون در آن قالب برای او حاصل نمی‌شود، در این قالب به‌دنبال آن می‌گردد. اگر بخواهد مثل سایر افراد بپوشد خب مردم می‌گویند این‌هم مثل بقیّه است، اگر بخواهد غذای سایرین را بخورد مردم می‌گویند این‌هم مثل بقیّه است، پس تمایزی ندارد، اگر بگویند رفت و آمدش و جایش و منزلش مثل سایر افراد است، پس مثل بقیه است، بنابراین دیگر تمایزی ندارد، دیگر چه در

دست دارد که با آن خود را به مردم بنمایاند و در میان مردم، بزرگ جلوه کند و مورد تعلّق مردم واقع بشود و همین مسئله، مورد جذب قرار بگیرد و مردم به‌سمت او جذب بشوند؟ برای این مسئله راه دیگری پیدا نمی‌کند. و در اینجا است که از آن قصور اطّلاعات و معرفت و علم و ادراک و متابعت عقلانی مردم، سوءاستفاده می‌شود.

آن شخصی که به‌دنبال حقیقت و مطلب است، به این مسائل نگاه نمی‌کند چون این مسائل در نقطهٔ مقابل با مسیر او قرار دارد، این مسائل مربوط به مردم دنیا و مردم عادی است؛ مربوط به ارتباطات عادی است؛ مربوط به تفکّرات عادی است؛ مربوط به امور عادی است. در اینجا راه نفوذ در میان افراد، به آن زهد غیرواقعی درآمدن است، به زندگی غیرطبیعی انجام‌دادن است، انسان این‌گونه می‌تواند در میان مردم نفوذ پیدا کند و مورد توجه آنها باشد. امّا اگر سطح معرفت مردم بالا رفت و میزان اطّلاعات آنها ترقّی نمود و ملاک‌های برای تشخیص، در آنها تصحیح شد، آن‌گاه دیگر این‌گونه افراد جایی در

اجتماعِ اطراف خودشان ندارند، زیرا اگر بخواهند مثل سایر افراد زندگی کنند، خب با توجّه به تهی بودن و خالی بودن بضاع عرضه، مَحَلّی از اعراب نخواهند داشت. و اگر بخواهند خارج از این زیّ، زندگی کنند، طبعاً این افراد دیگر نمی‌توانند این ملاکات را به اطرافیان خود عرضه کنند، لذا به‌طورکلّی جامعه این‌گونه امور را حذف خواهد کرد و طرد خواهد کرد، چون سطح معرفت جامعه بالا رفته، ملاکات را تشخیص می‌دهد، متابعت از حق را خوب می‌فهمد، بین کلام صادق و غیر صادق را خوب تشخیص می‌دهد، آن میزان معرفتی اشخاص، ملاک می‌شود برای اینکه جامعه آنها را بپذیرد یا آنها را نپذیرد، فقط این ملاک است.

لذا ما می‌بینیم در مسئلهٔ سیر و سلوک، دستوراتی که در مورد تغذیه داده شده، چه‌بسا به آن معنای واقعی و حقیقی خودش قرار نگرفته و برداشتی که شده، آن برداشت، برداشت غیر صحیحی است، مثل تصور همگان یا اغلب افراد در مسئلهٔ سیر و سلوک، نسبت به پوشاک، نسبت به تغذیه، نسبت به البسه، نسبت به مسکن، نسبت به ارتباطات اجتماعی

و... ـ همان‌طوری‌که امام علیه‌السلام بعداً در آن موارد، مطالبی را می‌فرمایند ـ فکر می‌کنند که انسان باید روشی غیر از روش متعارف عرفی و اجتماعی در پیش بگیرد، باید به‌نحو دیگری باشد تااینکه بتواند این مسیر را طی کند، گویا پیمودن این مسیر جز با بر خود سخت گرفتن و خود را در مضیقه قرار دادن و از سایرین در این‌گونه مسائل امتیاز پیدا کردن حاصل نمی‌شود.

بعضی‌ها اشکالاتی دارند و خب نسبت به این مطالب برایشان شبهاتی پیدا می‌شود. از جمله مطالبی که بنده در خلال این مدّت، به‌طور مرتب اطّلاع پیدا می‌کردم این بود که به‌طورکلّی، چرا باید راه خدا با مشقّت و با ریاضت ـ همان‌طوری‌که در کلام امام علیه‌السّلام هست ـ طی بشود؟ مگر خدا چه صعوبتی دارد؟ چه ایرادی در اینجا در ارتباط بین بنده و بین پروردگار وجود دارد که این مسئله باید به این کیفیّت باشد؟ آیا انسان با روش عادی و حرکت و سیر عادی نمی‌تواند به خدا برسد؟ آیا حتماً باید به خود سخت بگیرد و خود را از نعمت‌ها محروم

کند؟ آیا به این نحو است؟ آیا برای رسیدن به خدا باید از هر لذتی چشم‌پوشی کند؟ اگر این‌طور است پس چرا خدا از اول ما را این‌گونه آفرید؟ و چرا این خصوصّیات را در وجود ما جِبِلّی نمود؟ و چرا نفْس را مدیر و مدبّر این بدن و جسم قرار داد؟ و چرا این تعلّقات را در ما به‌وجود آورد؟ خب اینها از کجا آمده است؟ محبتی که مادر و پدر به فرزند دارند، این محبّت از کجا آمده؟ آیا راه خدا باید مساوی با قطع تعلّق و قطع محبّت پدر و مادر به فرزند و زن و شوهر به یکدیگر باشد تااینکه انسان بتواند آن تعلّق واقعی را در خود ایجاد کند و آن محبّت واقعی را در خود به‌وجود بیاورد و آن ارتکاز واقعی را در پیش بگیرد؟

اتّکاء و توجه به پروردگار، یعنی توجّه به نظام هستی

بعضی‌ها به اشتباه این مسائل را تصّور می‌کنند و به‌خلاف، این مطالب را تصور می‌کنند که در محبت به خدا، محبّت به زن و فرزند جایی ندارد! کسی که می‌خواهد راه خدا را برود، باید از دوست، رفیق، استاد، معلم، همسایه، قوم و خویش، قطع تعلّق کند

و نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد و آن توجّه خود را تماماً به یک نقطه متمرکز کند و حتّی نسبت به امور ظاهری باید بر خود سخت بگیرد و از آن نعمت‌های الهی به حدّاقل استفاده کند! میوه‌ای را که می‌خواهد برای منزل بگیرد، باید سعی کند که کم ارزش‌ترین و غیر قابل عرضه‌ترین آنها باشد! غذایی را که می‌خواهد تهیّه کند باید از غذای نامرغوب باشد!

خب اینها مسائل و مطالبی است که بد فهمیده شده و در غیر از آن جایگاه واقعی خودش قرار گرفته است، همهٔ اینها خلاف است.

اتّکاء و توجه به پروردگار، یعنی توجّه به نظام هستی. کسی که می‌خواهد به خود پروردگار توجه کند و تعلق خود را منحصر به ذات او بکند و میل و محبّت خود را فقط در ذات پروردگار متمرکز کند و از سایر مظاهر او غفلت بورزد، این تعطیل کردن اسماء و صفات کلیه است، پس مگر این اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار در این عالم بیکار بودند که این نظام و این امور را به‌وجود بیاورند و این مظاهر محدودهٔ مرتبطهٔ با خود را در اینجا خلق کنند؟

اگر ذات پروردگار اقتضاء می‌کرد که افراد فقط به شخص و ذات او توجّه داشته باشند و از سایر مظاهر غفلت کنند، پس چرا او واجد اسم رئوف و عطوف و رحیم و رحمان و سایر اسماء جمالیّه شده است؟! پس اسم رئوف برای چه آمده؟ اسم رحیم برای چه آمده؟ عطوف برای چه آمده؟ لطیف برای چه آمده؟ خفی الألطاف برای چه آمده؟! این اسماء و صفاتی که هر کدام از اینها منشأ برای ظهور آن حقایق وجودیّه در عالم امکان و در عالم خارج شدند، آیا اینها عبث و بیهوده به این امر مبادرت کردند یا اینکه بر این اساس، مقصد و مقصود و منظوری مورد نظر بوده است؟ خداوند یک شیئی را خلق کند و بعد بگوید که به او کاری نداشته باش!!! خب پس برای چه خلقش کردی؟

لزوم اظهار محبت به دیگران

خدا امری را در انسان انجام بدهد، مثلاً محبّت انجام بدهد، عطوفت انجام بدهد، انس در انسان به‌وجود بیاورد، لطف در انسان به‌وجود بیاورد، احساس در انسان به‌وجود بیاورد و بعد بگوید به اینها ترتیب اثر نده!! خب اگر قرار است که انسان به

اینها ترتیب اثر ندهد، پس چرا از اوّل اینها را گذاشته است؟ چه مقصدی از قراردادن اینها در جبلّت آدمی هست؟ چه هدفی پشت این مسئله هست؟ مگر خدا کار عبث انجام می‌دهد؟ خدا به انسان فرزند بدهد و بعد بگوید که نسبت به او محبت نداشته باش! خب خودت از اوّل، آن محبّت را بگیر! خدا خودش در آیهٔ قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾[1]، خب این تألیف بین قلوب از کجا آمده است؟ پیغمبر و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «اگر کسی را دوست دارید، این دوستی را به او اظهار کنید»[2]؛ در دلتان نگه ندارید، نگویید حالا بد است، برای خودم نگه دارم! این موقعیّتی برای ما به‌حساب می‌آید؛ آدم هر چیزی را نباید بگوید! نه! این دوستی که الآن نسبت به رفیقتان دارید، این محبّت، محبّت الهی است، این محبّت الهی از بالا آمده، از دست شما نیامده است، اگر از

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۰۹:
«و خداوند در میان دل‌های شما الفت افکند.»

[2] الکافی، ج ۲، ص ۶۴۴:
«... عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قَالَ: **"إذَا أحبَبتَ رَجُلًا فَأخبِرهُ بِذَلِكَ فَإنَّهُ أثبَتُ لِلمَوَدَّةِ بَینَكُمَا".**»

دست شما آمده پس چرا دیروز دوست نداشتید؟!

پیوند و ألفت و انس بین افراد، نتیجهٔ اظهار محبّت افراد به همدیگر

این محبّت را اظهار کنید، اظهار محبّت، موجب پیوند است، موجب ألفت و انس است و تمام مسائل براساس محبّت شکل می‌گیرد. اگر مرد نسبت به زن محبّت دارد، باید این را اظهار کند، چون آن زن که علم غیب ندارد که بداند شوهر، دوستش دارد یا ندارد، علم غیب ندارد، او نگاه به کارهای ظاهری شوهر می‌کند و می‌بیند شوهر به او توجّه ندارد، وقتی که وارد منزل می‌شود یک راست سرش را می‌گذارد و می‌رود فرض کنید که داخل فلان اتاق و لباسش را درمی‌آورد! نه سلامی می‌کند و نه پاسخی می‌شنود، نه ابراز محبتی می‌کند! خب این زن در این منزل بوده، چند ساعت بوده، شما که بیرون بودی و حالا آمدی، آیا نباید توجهّی به او بشود؟! پس بالأخره این‌گونه مسائل باید از کجا بیاید؟ همین‌طور که خود به خود از زمین نمی‌جوشد، باید ظواهری داشته باشد، اعمال و کارهایی باید انجام بشود، باید نمودهایی داشته باشد که آن نمودها، حکایت از ما

فی‌الضمیر بکند، حکایت از آن واقعیاتی بکند که در دل قرار دارد، حالا بعداً در مورد این مسائل صحبت خواهد شد، اینها دستوراتی است از نظام عالم که نظام تکوین است و آن منشأ و مبدأ برای تشریع این امور است [سرچشمه گرفته است.]

چه اشکال دارد وقتی که مرد وارد منزل می‌شود به سراغ زنش برود و سلام بکند و ابراز محبت بکند؟! چه ایرادی دارد؟! مگر از مردیش کم می‌شود؟! حالا من مَردَم و تو باید بیایی! نه‌خیر این حرف‌ها نیست، بعضی‌ها اشتباه متوجّه شدند یا نمی‌خواستند آنچه را بزرگان فرمودند، متوجّه بشوند والاّ مطالب خیلی روشن است.

لزوم عمل کردن زن و شوهر برطبق دستورات وارده برای طرفین در شرع مقدس

بعضی از مسائل وقتی که پیگیری می‌شود دیده شده که منشأش اموری است که شخص براساس نفسانیّات خودش، می‌خواهد به‌حساب سلوک بگذارد! خب این خیانت است. تو خودت با نفسانیاتت مشکل داری چرا اعمالت را به‌حساب

سلوک می‌گذاری که مثلاً من نباید به زن سلام کنم و وظیفهٔ زن است که سلام کند! نه‌خیر، این حرف‌ها را نداریم، کجا داریم؟ کجا داریم که وظیفهٔ زن است که به مرد سلام کند؟! حالا اگر او (زن) آمد و سلام کرد، خیلی‌خوب، کار خوبی کرده، کار بسیار خوبی انجام داده است و خدا به او اجر می‌دهد.

نه، این حرف‌ها را نداریم، مرد باید برود و به زن سلام کند، وقتی که مرد وارد منزل می‌شود مرد باید برود و به زن سلام کند، البته متقابلاً وقتی هم که مرد می‌خواهد از منزل بیرون بیاید، زن باید بلند شود بیاید و تا کنار در، او را مشایعت کند، این‌هم هست. اینکه ما بخواهیم فقط یک‌طرفه به مسائل نگاه بکنیم، صحیح نیست، تمام این مسائل خلاف است و هیچ‌کدام را به‌حساب سلوک نگذاریم، هر کسی به‌حساب سلوک گذاشته، در رسالت بزرگان و اولیاء و ائمه علیهم‌السّلام خیانت کرده است. حالا شما با زنت مشکل داری، آن یک مطلب دیگر است؛ از سر غُدّی و... برخاستی، آن یک مطلب دیگر است؛ زیر بار حق نمی‌خواهی بروی، آن یک مطلب دیگر است؛ سرِ خود می‌خواهی راهی را در پیش بگیری،

آن یک مطلب دیگر است، اینها را نباید به‌حساب راه گذاشت، راه بزرگان این نیست. بنده خودم تجربه کردم، هم در زندگی پدرمان و هم در زندگی سایر اساتید، آنها این‌گونه نبودند، در عین حال هر چیزی به جای خود محفوظ، اطاعت زن از شوهر در جای خود محفوظ، بدون اجازهٔ شوهر، زن نباید از منزل بیرون برود، بدون اجازهٔ از شوهر نباید با کسی تماس بگیرد، بدون اجازهٔ شوهر نباید فردی را به منزل بیاورد، برخلاف رضایت شوهر نباید کاری را انجام بدهد، اینها به جای خود محفوظ، از آن‌طرف، محبّت کردن، تربیت کردن، البته تربیت کردن نه به معنای اخم و تَخم و فرض بکنید که بکن و نکن و فقط همین است و غیر از این نیست، نه! بلکه باید او (زن) را به‌نحو خداپسندانه و شایسته و انسانی و به‌نحوی که مورد رضای خدا و رضای اولیای خدا و مسیر تعیین شدهٔ از ناحیهٔ آنها است، حرکت‌دادن است.

بله اگر قضیه بخواهد یک‌طرفه باشد، خب معنا ندارد، نفس پس‌می‌زند، همان‌طوری‌که اگر کسی بخواهد با خود ما این‌گونه برخورد بکند، خیلی از ما

جبهه می‌گیریم، مقابله می‌کنیم، برخورد می‌کنیم، در نفْس خودمان نسبت به شخص جایگاهی قرار می‌دهیم، خب آنها (زن‌ها) هم همین‌طور هستند، چه تفاوتی می‌کند؟ انسان، انسان است، انسان انسان است و دارای نفْس است و باید مطابق با همان شاکله‌ای که خداوند آن شاکله را برای هر کدام از طرفین مقرّر کرده است، حرکت کرد. برای دو مریض یک نسخه نمی‌پیچند، این نسخه برای این مریض است، آن نسخه هم برای آن مریض است، اگر اینها بخواهد عوض بشود، مرض مداوا پیدا نخواهد کرد.

ضرورت وضع تشریع براساس تکوین

بنابراین آنچه ما از روش بزرگان در این مسائل دیدیم ـ البته بعداً به‌طور نسبتاً مشروح در این‌گونه مطالب در جای خودش صحبت خواهیم کرد ـ آن عبارت است از رعایت آن مسیر و راهی که تکوین، مبدأ و منشأ برای این مسیر و این راه است، لذا تشریع همیشه باید براساس تکوین باشد، این یک مسئلهٔ واقعی است. هیچ‌گاه پیغمبران نیامدند مردم را برخلاف تکوین، امر و نهی کنند، چون در تضادّ

[واقع] خواهد شد. مثلاً بدن احتیاج به استراحت دارد، حالا پیغمبران بیایند بگویند که فرض کنید که حرکت کنید! این نمی‌شود؛ بدن نیاز به حرکت دارد، آنها دستور بدهند که بنشینید! این نمی‌شود؛ انسان از نقطه‌نظر روح و نفس، نیاز به انجام دادن فلان کار را دارد، آنها بگویند نکنید؛ انسان نیاز به ازدواج دارد، [آنها بگویند ازدواج نکنید، این نمی‌شود.]

تشریع ازدواج براساس لحاظ کردن نیاز جسمی و روحی طرفین

وقتی که انسان به سنی می‌رسد که قابلیت ازدواج در او محقّق می‌شود و آنچه صفات و غرائز و خصوصیّات در او هست، به آن مرتبه‌ای می‌رسد که انسان از آن حیثیّت استقلالیّهٔ شخصیهٔ خودش که تابه‌حال تنها بود، [درمی‌آید، در این حال باید ازدواج کند.] چون در مسئلهٔ ازدواج، فقط مسائل ظاهری منظور نیست، مسائل باطنی منظور است. آن حیثیّت استقلالیّه که تابه‌حال تنها بود و اگر رفیق داشت یا نداشت برای او فرقی نمی‌کرد، تنها بود یا نبود برای او تفاوتی نمی‌کرد، با پدر و مادر بود یا نبود تفاوتی نمی‌کرد، برحسب فرهنگ و شرایط، محیطی برای او

به‌وجود آمده بود که در آن محیط، زمینهٔ تنها بودن وجود داشت، حالا کم‌کم دارد از آن موقعیت خارج می‌شود، [به شخص دیگری] نیاز دارد. همین شخصّیت مستقل و همین کسی که برای خودش بود و مستقل بود، رفت و آمدش دست خودش بود، نشست و برخاستش دست خودش بود، تصمیم‌گیری‌ها، تصمیم‌گیری‌های شخصی بود، در اختیار راه، خودش مستقلاً اختیار می‌کرد، حالا می‌بینید که آن شخصّیت باید در کنار شخصّیت دیگری به حیات ادامه بدهد، این موقع، موقع ازدواج است، یعنی در کنار این شخصیت خود، شخصیت دیگری را قرار دادن. کأنّ احساس او این است که تنها بودن، با پدر و مادر بودن، با برادر و خواهر بودن، با قوم و خویش و شریک و همسایه و همکلاسی بودن، نمی‌تواند چیزی را که در درون او هست، آن را تأمین کند، نمی‌تواند آن نقص را ترمیم کند و آن خلأ را بپوشاند، این حالت، دیگر حالتی است که نفْس نه بدن، نفس و روح در یک‌چنین حالتی به یک نقطهٔ از فعلیّتی رسیده که دیگر آن نقطهٔ فعلیّت، برای حرکت استکمالی خود، نمی‌تواند تنها

باشد، حالا کاری به بدن نداریم، بدن اقتضائات خودش را دارد، مثلاً بدن تشنه می‌شود و نیاز به آب دارد، خب باید آب بخورد، بدن نیاز به غذا دارد، خب باید غذا بخورد، بدن نیاز به اکسیژن دارد، همین‌طور هم خود بدن نیاز به مسائل دیگری دارد که آن‌هم به جای خود محفوظ، اما عرض بنده فقط در مسئلهٔ نفس است، نفس در راه استکمالی و طریق کمالیّهٔ خود، به فعلیتّی می‌رسد که از آن به بعد، عبادتی را که تنهایی انجام می‌دهد، جان ندارد، راهی را که می‌خواهد به تنهایی برود، کشش ندارد، بنزین نمی‌رسد، کاربرات باید تعمیر بشود، سرویس بشود، تنظیم بشود، چون نمی‌تواند آن را کاملاً بکشاند، می‌رود ولی پِت پِت می‌کند، مرتب خاموش می‌کند، باید آن را هل بدهید، چه‌کار بکنید، روح نمی‌تواند به تنهایی این را بکشاند، این شخص باید همراه با فرد دیگری این حرکت را انجام بدهد، اگر این مسئله نبود ازدواج در ادیان الهی تشریع نمی‌شد، این قضیه است. مسئلهٔ ازدواج فقط به یک نیاز جنسی برنمی‌گردد، مسئلهٔ ازدواج به نیاز روحی برمی‌گردد،

البتّه در یک‌هم‌چنین زمینه‌ای خب بدن و جسم هم نیاز به مسائل دیگری دارد، آن به جای خود محفوظ. و این دو قضیّه تقریباً در یک زمان یا با تأخیری انجام می‌شود.

اصل و اساس ازدواج در شریعت اسلام بر ازدواج دائم است نه موقت

بنابراین نکته‌ای که ما باید در اینجا بدانیم این است که در مسئلهٔ ازدواج معیار و مقصود و مقصد، صرف یک ارتباط ظاهری نیست، حالا اینها را در مسائلی که بعداً راجع به این قضیّه هست، در مسئلهٔ معاشرت، در آنجا مطرح خواهیم کرد که چه قضایا و چه اسراری پشت این مسئله قرار دارد که این نکته بدون یک ازدواج واقعی (دائمی) نه ازدواج موقّت، حاصل نخواهد شد، یعنی اگر کسی تا پایان عمرش هم ازدواج کند (ازدواج موقت) صدتا، دویست‌تا، سیصدتا، صد هزارتا، البته اگر برسد و خدا هم قوّتش را بدهد! تا هرچه قدر که باشد، این قضیه و نکته‌ای که عرض کردم، تا به‌نحو ازدواج دائم نباشد، انجام نمی‌شود. به همین جهت است که در شریعت اسلام، اصل و اساسِ اوّل، بر ازدواج دائم است نه موقّت.

تشریع ازدواج موقت به جهت ضرورت

ازدواج موقّت به جهت ضرورت است، یعنی چون شخص به جهتی از جهات و به علّتی از علل، نمی‌تواند به آن مسئله (ازدواج دائم) دسترسی پیدا بکند ـ حالا چه مثنیٰ و چه ثلاث و چه رباع، آن دیگر بستگی به شرایط فرد دارد که چه یک یا دو یا سه یا چهارتا ازدواج دائم داشته باشد ـ [در اینجا ازدواج موقت را قرار دادند.] آن (ازدواج دائم) است که این حالت را در انسان ایجاد می‌کند والاّ در ازدواج موقت این قضیه پیدا نمی‌شود، مگر اینکه خلاصه برای تخفیفی نسبت به برخی مسائل و مشکلات، [این مسئلهٔ ازدواج موقت تشریع شده است.] خب در ضرورت وقتی که انسان به جهتی از جهات و به‌واسطهٔ شرائطی، حالا چه شرائط شخصیّه، چه شرائط اجتماعیه، نمی‌تواند ازدواج دائم بکند، آن‌وقت دیگر در آن صورت، اسلام احکام و تکالیف دیگری را تقریر کرده است.

ازدواج موقت حکمی از احکام اسلام

و اینکه در بعضی از جاها شنیده می‌شود که افراد غیر مطّلع و نادان دربارهٔ ازدواج موقّت گفته‌اند که

«این مسئله، یک مسئلهٔ سیاسی است و ممکن است در زمانی باشد و در زمانی نباشد، در زمانی جعل بشود و در زمان دیگر برداشته بشود»، اینها خلاف ما انزل الله و خلاف شرع است. ازدواج موقّت، ازدواج سیاسی نیست، حکمی است از احکام اسلام و مثل ازدواج دائم می‌ماند، مثل سایر محلّلات می‌ماند، مثل سایر محرّمات می‌ماند، مثل همهٔ احکام مؤبد و دائمی می‌ماند و خلیفهٔ ثانی از سرِ خود و عناداً این مطلب را زیرپا گذاشت! در سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده است و حتّی در زمان خلیفهٔ اول هم این مسئله بوده ولی او (خلیفهٔ ثانی) وقتی که آمد تصریح کرد که «متعتان کانتا محلّلتین فی زمن رسول الله و أنا احرّمهما»[1]؛ دو متعه بوده، یکی متعهٔ عمرهٔ تمتّع و دیگری هم متعهٔ نساء، که هر دو در زمان رسول خدا بوده و اولی (متعهٔ عمرهٔ تمتع) برای افرادی است که بعد از شوال به حج مشرّف می‌شوند و قصد حج دارند، عمرهٔ آنها عمرهٔ تمتّع خواهد بود،

---

[1] موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۷۱؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۴۳۷؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۵، با قدری اختلاف در مصادر:
«... قَالَ عُمَرُ:" مُتعَتَانِ کَانَتَا عَلَی عَهدِ رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه و سلّم أنهَی عَنهُمَا وَ أُعَاقِبُ عَلَیهِمَا مُتعَةُ النِّسَاءِ وَ مُتعَةُ الحَجّ".»

البتّه برای بعضی از افراد ولی بعض دیگر قِران خواهد بود، این عمرهٔ تمتّع به این معنا است که انسان وقتی که از انجام عمره فارغ می‌شود، تا وقت حج از احرام بیرون می‌آید و فقط از مکّه نباید خارج بشود ولکن تمتّع با نساء ایرادی ندارد و اشکالی ندارد، منتها ایشان (خلیفهٔ ثانی) از باب آن مسائل خاص و مسائل شخصیّه و افکار خاصّی که داشتند، این (تمتع از نساء) را تحریم کردند و حکم خدا را برداشتند و از رسول خدا سبقت گرفتند و پا را بالاتر از مقام رسالت و پیغمبری گذاشتند! حالا گاهی از اوقات این‌طوری هم می‌شود و ایشان انجام دادند دیگر و لابُد حکم خدا را بهتر از رسول خدا شناختند!!! و تعجّب این است که چگونه بسیاری از مردم از این سنّت تبعیّت می‌کنند، این باعث تعجّب است!

و همین‌طور مسئلهٔ دیگر عبارت است از متعهٔ نساء است که همان ازدواج موقّت است، ازدواج موقّت هم به موازات با ازدواج دائم، در اسلام تشریع شده و حکمش آمده است و «**و حلالُ محمّدٍ حلالٌ الی یومِ القیامة و حرامُ محمّدٍ حرامٌ الی یوم**

القیامة»[1] هم بر این مسئله دلالت می‌کند، منتها خب علیٰ‌کلّ‌حال ایشان در اینجا هم بالاتر از حکم الهی و بالاتر از کلام وحی و بالاتر از کلام رسول خدا به تشریع پرداختند و خود را همطراز با رسول خدا قلمداد کردند و این مسئله را تحریم کردند! و جالب این است که می‌گوید: «أنا أحرّمهما»! من اینها را حرام می‌کنم! ای کاش می‌گفتی من منع می‌کنم، من جلوگیری می‌کنم، من مخالفت می‌کنم، دیگر نبایست بگویی که من اینها را حرام می‌کنم! این حرام می‌کنم یعنی همان‌طوری‌که رسول خدا حلال کرد، من‌هم مثل او می‌آیم و حرام می‌کنم و هیچ تفاوتی بین من و بین رسول خدا نیست! خب حالا دارد حساب و کتابش را پس‌می‌دهد. و بعد می‌گوید: «أُعاقبُ عَلیهما» یعنی و بر آنها عقاب می‌کنم! یعنی اگر کسی متعه انجام بدهد من حدّ جاری می‌کنم! این معنا معنای عقاب است، اگر کسی اقدام به ازدواج منقطع بکند، من حدّ زنا بر او جاری خواهم کرد!

---

[1] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸:

«... وَ إِنَّ حَلَالَ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَی یَومِ القیَامَةِ وَ حَرَامَهُ حَرَامٌ إِلَی یَومِ القیَامَة ...».

ببینید انسان به کجا می‌رسد که می‌گوید: فرد باید برای انجام دادن حکم شرعی الهی، حدّ زنا بخورد، باید عقاب شود و باید معاقب شود که چرا به دستور پروردگار عمل کردی؟! چرا به دستور شرع عمل کردی؟! خلاصه باید از خدا بترسیم! همهٔ اینها برای ما عبرت است و عجیب است که تاریخ همه چیز را نشان می‌دهد، همه چیز را بیان می‌کند و همه چیز را در اختیار انسان قرار می‌دهد! پیغمبرش آمد و درمقابلش اینها هم آمدند. و این مسئله همیشه بوده و همیشه خواهد بود، این انسان است که باید ببیند از میان این دو طریق، کدام را اختیار کند و ببیند که به کدام سمت و سو او را حرکت می‌دهند.

خب این مسئله (حاصل شدن فعلیت کمالی برای نفس) مربوط به این (ازدواج دائم) است، این قضیه (استکمال نفس) در این موقع (ازدواج دائم) انجام می‌شود، یعنی در این موقعیّت و در این ظرف، برای انسان انجام می‌شود لذا وقتی که ما مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه به ازدواج دائم توصیه می‌کردند، به‌خاطر

همین نکته و همین جهت بود، والاّ نه‌اینکه نظرشان در این قضیه (ازدواج موقت) [بر حرمت بوده باشد!] چون شنیدم که بعضی‌ها مطالبی داشتند و مسائلی را از ایشان شنیدند و برایشان شبهاتی ایجاد شده است.

راه خدا یعنی راه مطابق با تکوین

علیٰ‌کلّ‌حال صحبت در این بود که آیا راه خدا حتماً باید با ریاضت باشد و بدون ریاضت انسان نمی‌تواند این راه را برود؟! آیا حتماً باید با مشکلات باشد؟ عرض کردیم که خیر، مسئله این‌طور نیست، راه خدا راهی است که آن راه، مطابق با تکوین انسان، تشریع شده است، مطابق با ظرفیت انسان و مطابق با آمادگی انسان. در یک وقت انسان نیاز به فلان غذا را دارد، فلان مواد را باید به بدن برساند، بدن و جسم او برای تأمین حیات و زیست و زندگی خود، نیاز به یک‌هم‌چنین اموری را دارد، نیاز به یک‌هم‌چنین تغذیه‌ای را دارد، در آنجا باید این را انجام بدهد؛ در یک وقت بدن نیاز به این‌گونه مسائل را ندارد و اگر بخواهد زیاده‌روی بکند ممکن است که همین زیاده‌روی برای او مشکل ایجاد بکند، مثل افرادی که خب نیاز ندارند و همین غذاهای معمولی هم

می‌تواند آن مواد لازم بدن را تأمین بکند و همین میوه‌هایی که خورده می‌شود، همین‌ها می‌تواند آن مواد لازم بدن را تأمین بکند، اما به داروخانه‌ها و... می‌روند و فرض بکنید که مکمل‌هایی را می‌گیرند که اصلاً معلوم نیست که اینها چیست و اینها غیر از ازبین بردن کبد و کلیه هیچ خاصیت دیگری ندارند. خب وقتی که الآن بدن با همین غذاهای معمولی و میوه‌ها می‌تواند آن موادِ لازمِ بدن را تأمین بکند، حالا مرتب خوردن مکمل روی مکمل و خوردن این قرص‌ها و شربت‌ها که اثری ندارد و اثرش فقط تخریب است، تخریب کبد و کلیه و همین‌طور سایر جهاز هاضمه است، اینها بسیار مضرّ است ولی این‌گونه انجام می‌دهند و می‌گویند که برای ما لازم است! نه هیچ لزومی ندارد. در بعضی از موارد خب لازم است ولی در بسیاری از موارد، اینها لازم نیست.

بنابراین آنچه در وضعیت عادی ـ از نقطه‌نظر تغذیه و کیفیت غذایی که باید به بدن برسد ـ برای بدن لازم است، آن ملاک برای انجام دادن است و همان ملاک است برای پرداختن و هر شخص باید

به همان بپردازد. حالا روایاتی که مربوط به کیفیت تغذیه است و از امام صادق علیه‌السّلام در طب الصّادق بیان شده و هم‌چنین از امام رضا علیه‌السّلام به‌دست ما رسیده است، بعداً به بعضی از آنها اشاره خواهد شد، چون مطالب خیلی زیاد است، ولی من حیث المجموع و چکیدهٔ آنها را إن‌شاءالله در اختیار رفقا قرار خواهیم داد و خواهیم گفت که چرا امام علیه‌السلام به‌عنوان یک فردی که امام است، باید راجع به مسائل تغذیه صحبت کند؟ چرا امام رضا علیه‌السلام که دنبال‌کننده و پیگیر مسائل احکام و تشریع است، باید راجع به مسائل کیفیت غذا خوردن (کیفیّت نوشیدنی‌ها، انواع نوشیدنی‌ها، تقسیم‌بندی مزاج‌ها به چهارتا مزاج و موافقت هر کدام از این غذاها با این نوع مزاج که هر مزاجی برای خودش یک دستگاه جدایی دارد) صحبت کنند؟

البتّه امروزه به این مسئله رسیده‌اند که آنچه در طب جدید نسبت به طب قدیم که مزاج‌ها را به چند قسم سوداوی و صفراوی و بلغم و دموی تقسیم می‌کردند، اعتراض می‌کردند، امروزه کم‌کم دارند به این نکته می‌رسند که [آن تقسیم‌بندی در طب قدیم

صحیح بوده است، البته امروزه این قضیه] براساس گروه خونی است، چون هر گروه خونی برای خودش حساب و کتابی دارد، دارویش فرق می‌کند، غذایش فرق می‌کند، نوع رساندن ویتامین فرق می‌کند، پروتئینی که به گروه O داده می‌شود با آنچه به گروه A داده می‌شود فرق می‌کند، هر کسی باید در وقت خودش غذا بخورد، یکی در غذایش باید گوشتش کم باشد، یکی باید زیاد باشد، این (تقسیم براساس گروه خونی) همان است، همان تقسیم‌هایی است که سابق براساس آن امزجهٔ اربعه و مزاج‌های چهارگانهٔ قدما و در زمان ائمّه علیهم‌السّلام بوده است، الآن به این‌صورت و به این کیفیّت دارد مورد قبول قرار می‌گیرد و دارند به این مسئله می‌رسند که برای هر کسی و برای هر گروه خونی، حتی دارو فرق می‌کند و تأثیر جداگانه‌ای داشته و بر این اساس، کیفیت پاسخگویی هر انسان و هر شخصی به آن دارویی که استفاده می‌کند، مختلف است. البته هنوز در اول راه هستند ولیکن إن‌شاءالله در این قضیه در رسیدن به آنچه بزرگان و ائمّه در این خصوص برای

ما بیان کردند و همین‌طور اولیای الهی در موارد مختلف آنها را بیان کردند، پیشرفت بیشتری خواهند کرد. و إن‌شاءالله بنا برحسب ظرفیت مجلس مقداری به این مسائل هم خواهیم پرداخت و در تلفیق بین کیفیت تغذیهٔ جدید و قدیم و اختلاف بین آنها و تأثیری که تغذیه در روح و نفس دارد که انسان چگونه با اختلاف در تغذیه، حال او فرق می‌کند، مکاشفات او تغییر پیدا می‌کند، کیفیت توجه او فرق می‌کند، [مطالبی را خدمت رفقا عرض خواهیم کرد.] همهٔ اینها برگشتش به همان چیزی است که قدما در امزجهٔ اربعه آنها را بیان می‌کردند و این مسئله از طب جدید، مغفولٌ عنه قرار گرفته بود.

عدم صعوبت در راه خدا

آنچه نظام تکوین برای انسان مقرّر کرده است، انسان باید براساس همان نظام حرکت کند، باید براساس همان وضعیت حرکت کند. در راه خدا صعوبت وجود ندارد. صعوبت یعنی انسان برخلاف صلاح و برخلاف آن منفعت واقعی حرکت بکند، این معنا، معنای صعوبت است. وقتی که به شما دستوری بدهند که آقا برطبق این دستور تغذیه داشته

باشید، آیا این صعوبت است؟ وقتی که به شما دستور بدهند که برطبق این دستور فرض بکنید که حرکت داشته باشید یا توقّف داشته باشید، آیا این صعوبت است؟ وقتی که به شما دستور بدهند که بر وفق این دستور به مسائل شخصی و مسائل اجتماعی بپردازید، آیا این صعوبت است یا اینکه انسان سرِ خود انجام بدهد و بعد با هزار خطر مواجه بشود؟! کدام صعوبت دارد؟!

رسیدن به عافیت در اثر متابعت از دستورات ائمه و اولیاء

این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است که چگونه است که در راه خدا و در مسیر خدا و مسیر سلوک نفسانی، آن راهی را که در اختیار انسان قرار می‌دهند، سهل‌ترین، آسان‌ترین، بی‌خطرترین و به‌دور از موانع و به‌دور از آن پیامدها و تبعاتی است که سایر خطوط و سایر مسیرها و سایر راه‌ها، دامن پویندگان خود را می‌گیرد، این راه آسان‌ترین راه است، البته این نه به معنای بی‌خیال بودن، بی‌اعتنا بودن، بی‌توجه بودن، مهمل بودن و کسل بودن است، نه، بلکه در عین توجّه، در عین موشکافی کردن و یک‌یک قضایا و

مسائل را بررسی کردن و برطبق همان ملاک‌ها و مناط‌هایی که در اختیار این پویندگان مسیر خدا قرار داده‌اند، حرکت‌کردن است؛ بی‌خیال بودن نیست. بی‌خیال بودن، لاابالی بودن، بی‌اعتنا بودن، این برای جُهّال است، این برای عوام الناس است که با هر بادی به همان سمت به حرکت درمی‌آیند و با هر وزشی اختیار خود و عنان انتخاب خود را ازدست می‌دهند. در راه خدا و در مسیر بزرگان، هر قدمش اختیار است و انتخاب؛ نشستنش انتخاب است و بلند شدنش انتخاب است، نه در آنجایی که باید نشست برمی‌خیزند و نه در آنجایی که باید حرکت کنند می‌نشینند. این مسیر سهل‌ترین، بی‌دغدغه‌ترین، معتدل‌ترین و آسان‌ترین و موزون‌ترین راهی است که بزرگان در اختیار قرار داده‌اند، تجربه‌اش را هم کردیم و خودمان هم به چشممان در آن مسائل گذشته دیدیم، و مسائل حال و آینده هم همین خواهد بود. بالأخره هر کسی به راهی می‌رود، هر کسی به صراطی می‌رود، ما تجربه کردیم و دیدیم که چگونه متابعت از ملاک‌های اولیای خدا و پیروی از آن دستورهایی را که در طول

مدت ده‌ها سال از بزرگان شنیدیم و تجربهٔ شخصی آنها را هم به خاطر سپردیم، [دست ما را گرفت و ما را به] آنچه برای سعادت و عافیت واقعی، عافیت نفسانی، عافیت روحی [ما لازم بود رساند.]

عافیت یعنی محفوظ ماندن از توهّمات

آیا این عبارت «**اللهم إنی أسئلك العافیة**» را در ادعیهٔ امام سجاد علیه‌السلام نشنیدید؟ امام صادق علیه‌السلام هم می‌فرمایند: «**اللهم انی اسئلك العافیة**»،[1] خب عافیت یعنی چه؟! یعنی محفوظ ماندن از خطرات، محفوظ ماندن از توهّمات، محفوظ ماندن از تخیلاتی که دیگران آن توهمّات و تخیّلات را تعقلات می‌پندارند! انسان از آنها محفوظ بماند، این را می‌گویند عافیت؛ انسان در هر راهی که می‌رود، در آن راه، با وجدانِ راحت برود، «آخ چرا این کار را کردم» در آن نباشد؛ «آخ ای کاش این کار را نمی‌کردم، ای کاش این کار را می‌کردم، ای کاش، ای کاش...»، این ای کاش‌ها با عافیت منافات دارد. خب آن مسیری را که بزرگان برای انسان قرار دادند،

---

[1] الصحیفة العلویة، ص ۳۱۱.

آن مسیر چیست؟ آیا غیر از مسیر متابعت از حق است؟ مگر آنها برای ما دلسوز نیستند؟ اینکه آنها می‌گویند: «از اینجا حرکت کن، از اینجا حرکت نکن؛ دنبال این باش، دنبال آن نباش یا اینکه دنبال هیچ‌کدام نباش»، آنها از این گفتن چه نفعی می‌برند؟ چه نفعی متوجه آنها می‌شود؟! چه موقعی انسان اینها را می‌فهمد؟ آن وقتی که قضایایی می‌گذرد، مسائلی اتفّاق می‌افتد و بعد می‌گوید: عجب! ای کاش ما گوش می‌دادیم؛ ای کاش ما به این مسائل توجّه می‌کردیم که حالا وجدانمان مرتب ما را سرزنش نمی‌کرد، حالا وجدانمان به ما نهیب نمی‌زد! آن موقع انسان می‌فهمد.

راه خدا، نزدیک‌ترین و سهل‌ترین راه

پس راه خدا نزدیک‌ترین و سهل‌ترین راه است. آنچه برای جسم ما در هر موقعیتی لازم است، راه خدا می‌گوید بایستی که نسبت به آن اقدام کنی؛ اگر برای تو بیماری پیش آمد راه خدا می‌گوید: باید پیش متخصصش بروی. آیا این سخت‌ترین است؟! اگر می‌خواهی چیزی را درست کنی، باید بهترین را درست کنی؟ آیا این راه خدا موجب صعوبت کار

است؟! اگر می‌خواهی شغلی را انتخاب کنی باید آن بالاترینش را در نظر بگیری؛ می‌خواهی بروی درس بخوانی، می‌خواهی وارد حوزهٔ علمیه بشوی، می‌خواهی علوم آل محمّد علیهم‌السلام را در پیش بگیری، می‌خواهی به آنها بپردازی، باید به مرتبهٔ اجتهاد برسی و کمتر از اجتهاد را نمی‌پذیرند، آیا این صعوبت دارد؟! آیا به بالاترین رسیدن، صعوبت است؟! وقتی که می‌خواهی در دانشگاه بروی باید به آن بالاترین مرتبهٔ دانش و اطّلاعات دسترسی پیدا بکنی، آیا این صعوبت دارد؟! رسیدن به برترین و کامل‌ترین و رسیدن به آن نقطه‌ای که این نفس می‌تواند و استعداد دارد که به آن نقطه برسد، این کجایش بد است؟! آیا این بد است؟! آیا این سخت است؟! آیا این خلاف مسیر عالم تکوین است؟!

در آن روزی که بدن تو به این مقدار از انرژی احتیاج دارد، به این مقدار از غذا نیاز دارد، به این مقدار از مواد نیاز دارد، امروز باید این مقدار از مواد را به بدنت برسانی. فردا بدن تو به این مقدار نیاز ندارد، راه خدا می‌گوید: باید یک وعده از غذایت را

حذف کنی. آیا این صعوبت دارد؟ آیا این مشکل است یا نه، این عین واقع و عین حقیقت و عین انطباق مسیر با تکوین است؟ و هر شخصی برای خودش پزشک است، هر شخصی خودش می‌داند که الآن در چه وضعیتی قرار دارد و چقدر باید غذا بخورد و چه موقعی باید بخورد و چه موقعی باید دست بکشد و چه موقعی باید امساک کند.

اینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «در ماه، چهار روز را روزه بگیرید» یا اینکه به بعضی‌ها می‌فرمودند: «هفته‌ای دو روز را روزه بگیرید» آیا این روزه گرفتن به معنای مشقت یا به معنای تحمیل یک امر شاقّ و صعبی است یا اینکه برای سلامتی خود شخص می‌گویند؟! خب نمی‌خواهی، نکن، چهار روز در ماه را روزه نگیر، این‌قدر بخور که...! خب چه اثری بر این قضیه مترتب می‌شود؟

خوردن غذای سبک در شب و زود خوابیدن دو دستور مهم و اساسی برای تأمین سلامت جسم و روح

وقتی که بزرگان به شاگردان خودشان دستور

غذایی می‌دهند، این نفعش به چه کسی می‌رسد؟ به خود شخص می‌رسد. اگر این کار را کرد آن‌وقت دیگر فردا بلند نمی‌شود بیاید بگوید که آقا برای نمازشب نتوانستم بلند شوم! می‌فرمایند: «شام چه خوردی؟» شخص می‌گوید: رفته بودیم مهمانی و این را خوردیم و آن را خوردیم و...، خب اگر فیل هم بود و این‌قدر غذا می‌خورد، دیگر نمی‌توانست بلند شود تو که حالا دیگر جای خود را داری! خب با یک‌هم‌چنین وضعی معلوم است که بیدار نمی‌شوی. خب این بدنی را که خدا قرار داده، این وضعیتی را که او قرار داده، یک اقتضائی می‌کند و اقتضایش این است که شب غذای سبک بخورید، غذای سنگین نخورید، زود بخوابید، خواب را حتماً قبل از نصفه‌شب قرار بدهید. یک ساعت خوابِ قبل از نصفه‌شب، با چهار ساعت خواب بعد از نصفه‌شب می‌تواند برابری کند، بعد از نصفه‌شب دیگر آن فشاری که نباید به مغز بیاید، آمده است، خوابِ بعد از نصفه‌شب دیگر فایده‌ای ندارد، نمی‌تواند این سلول‌ها را در خواب جبران کند، این

مربوط به خوابِ قبل از نصفه‌شب است. خب گوش نمی‌دهند، صحبت می‌کنند، شب را به حرف زدن می‌گذرانند، فلان مهمان می‌رود و می‌آید و همیشه کسانی در رفت و آمد هستند و مسائل دیگری که امروزه رایج شده است، بالأخره از این تفنّن‌ها و سرگرمی‌ها، خیلی زیاد است، نتیجه این می‌شود که تازه ساعت ۱۲، ۱، ۲ شب می‌خوابد! خب دیگر چیزی باقی نمی‌ماند و بعد هم هزارتا مرض و مشکل اعصاب و چیزهای دیگر به‌وجود می‌آید. این مسئلهٔ خواب، مسئلهٔ بسیار مهمی است، حالا در این قضیه صحبت می‌کنیم، بسیاری از بیماری‌هایی که مربوط به سایر اعضای بدن انسان است، منشأ عصبی دارد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گاه‌گاهی مسائل و مطالبی را به خود بنده می‌فرمودند، مثلاً در همان وقتی که دچار ناراحتی قلبی شدند، اصطلاحاً به آن آنوریسم قلبی می‌گویند، آئورت می‌گویند، وقتی که دچار این ناراحتی شده بودند، هر کسی در آنجا حدسی می‌زد و تقریباً می‌توان گفت که به یک نقطهٔ مشترکی هم نرسیدند، تا آنجا که در نظرم هست، چون بنده آنجا پیش ایشان بودم، فقط

به‌عنوان یک درد سینه تشخیص داده شده بود، همین، بیش از این چیزی نمی‌گفتند، یک آنژین سطحی می‌گفتند، دیگر این‌طرف، آن‌طرف، مرتب چیزهای مختلفی می‌گفتند، خلاصه مسئله خیلی واضح نبود. یک روز نشسته بودند و من رو کردم به مرحوم آقا و گفتم: آقا حالا از اینها بگذریم، قضیهٔ شما چیست؟ ایشان فرمودند: «پارگی آئورت است و اینها هم هنوز نفهمیده‌اند، تو هم چیزی نگویی!» ما را راحت کردند. و همین‌طور گاهی مسائلی بود که ما آنها را از ایشان می‌شنیدیم، منتها خب این‌طور نبود که همیشه از این‌گونه مسائل باشد. یک روز من به ایشان عرض کردم که آقا من خیال می‌کنم که نود درصد بیماری‌هایی که برای بدن پیدا می‌شود، اینها منشأ عصبی دارد، ایشان فرمودند:

بگو نود و نه درصد! يك درصد منشأ غير عصبی دارد؛ نود و نه درصد آنها منشأ عصبی دارد، منتها به سایر مسائل مراجعه می‌شود، البته بعداً پزشکی و طب به نکته خواهد رسید.

مسئلهٔ اعصاب، خیلی مهم است.

اینکه اولیای خدا نسبت به استراحت مبکّل، یعنی زودهنگام و همین‌طور راجع به بیدار شدن قبل از فجر تأکید می‌کردند، برای این قضیه است که در مسئلهٔ سیستم عصبی و مزاج بدن، خواب نقش

اساسی دارد، این خواب بعد از نصفه‌شب فایده‌ای ندارد، باید قبل از نصفه‌شب انجام بگیرد تااینکه بتواند آن آثار خودش را داشته باشد.

تأکید بزرگان بر بیداری در بین الطلوعین

خب ببینید راه خدا چه می‌گوید؟ خب همین را می‌گوید دیگر، می‌گوید: شب سبک بخور و بخواب، صبح زود هم بلند شو. مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به بنده فرمودند:

کسی که بین الطلوعین بیدار نباشد، آن روز، رزق ندارد!

منظور از رزق نه‌اینکه نان و آب باشد، آن رزقی را که برای حیات و رشد و بقاء روح و معنویت در آن روز قرار می‌دهند، این را در بین الطلوعین می‌آورند. حالا اگر انسان مریض است، کسالت دارد، وقتی که آفتاب طلوع کرد یک ساعت بخوابد یا مثلاً قدری که از طلوع گذشت بخوابد یا بین صبح و بین ظهر اگر مجال پیدا می‌کند که خیلی مستحب هم است، قیلوله بسیار مستحب است که انسان بخوابد. ولی کسانی که بین الطلوعین می‌خوابند آن روز از رزق معنوی محرومند! و حتی من خودم داشتم می‌شنیدم که ایشان به مرحوم پدرمان می‌فرمودند: «حتّی بچّه‌های کوچک و اطفال را هم

در بین الطلوعین بیدار کنید »[1] بعد مرحوم آقا فرمودند: «آخر اینها خوابند و خلاصه به‌هم می‌ریزند!» ایشان می‌فرمودند: «خب با لطافتی با لطفی با وضعیتی که خلاصه خیلی هم ناراحت نشوند، بالأخره اینها را بیدار کنید.» یعنی این‌قدر تأکید داشتند بر وضعیت خواب آنها که به‌نحوی باشد که اینها هم بتوانند استفادهٔ خودشان را در آن روز ببرند.

خب مسائل زیاد است، این مطالب را هم به‌عنوان مقدّمه عرض کردیم و این مسائل جنبهٔ مقدّمی داشت برای وارد شدن در آن بحث تغذیه که إن‌شاءالله اگر توفیق داشته باشیم در مواقع خودش، خدمت رفقا خواهیم بود و تا حدودی از این مسائل، آنچه را شنیدیم و آنچه را در اخبار از ائمّه علیهم‌السلام در این مسئله رسیده، خدمت رفقا عرض خواهیم کرد. نگاه به ساعت کردم و دیدم که دیگر دیر شده است، منتها چون دیگر محرم نزدیک شده، گفتم که اگر چند کلمه‌ای هم از باب تذکّر راجع به محرّم و

---

[1] روح مجرد، ص ۱۳۹.

کیفیّت عزاداری و واقعهٔ این حادثهٔ منحصر به‌فرد در تاریخ، خدمت رفقا بگوییم، این‌هم بی‌مناسبت نباشد.

اهتمام بزرگان نسبت به برپایی عزاداری برای سیدالشهداء علیه‌السلام

مسئلهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام، یک مسئلهٔ شوخی نیست و نباید این مطلب را با سایر مطالب خَلط کرد، نباید مخلوط کرد، نباید مقایسه کرد؛ تشبیه سایر حوادث با قضیهٔ عاشورا حرام است، زیرا به‌طورکلّی در واقعهٔ عاشورا، مسئله چیز دیگری بوده، این حادثه یک حادثهٔ دیگری بوده و این قضیّهٔ روز عاشورا و مسائلی که اتفاق افتاده و اسراری که در این واقعه، از آن حضرت ظهور پیدا کرده و همین‌طور بعد از این واقعه، اینها در تحت تفکّر ما نمی‌گنجد. البتّه بنده بعضی از اینها را جَسته و گریخته در بعضی از سخنانم عرض کرده‌ام و گفته‌ام که نظر بزرگان نسبت به این حادثه یک نظر دیگری است، یعنی بزرگان نسبت به دو جنبهٔ ظاهری قضیهٔ عاشورا و همین‌طور جنبهٔ باطنی آن خیلی نظر داشتند و خیلی توجّه داشتند، آن‌قدر این قضیهٔ کربلا و ایّام

محرّم مهم است که دأب بزرگان و اولیای خدا و عرفا بر این بوده که در ایام محرم حتی از مطالعهٔ کتب علمی احتراز می‌کردند، برای اینکه نفْس در این ایّام فقط در یک جا متمرکز بشود و توجّه نفس، فقط بر سیّدالشهدا علیه‌السلام باشد تا بتواند بیشتر بگیرد، ذهن این‌طرف و آن‌طرف نرود، البته نه نسبت به مسائل لغو و عبث و بیهوده، اینها که اصلاً جای صحبت ندارد، حتّی نسبت به مسائل علمی هم این‌گونه برخورد می‌کردند. اینکه الآن در حوزه، دههٔ محرم تعطیل می‌شود، یک جهتش همین است، یعنی صرف نظر از تبلیغ، این است که بزرگان در سابق نسبت به قضیهٔ عاشورا، یک مسئلهٔ خاصی داشتند و حتی درس گفتن که خب همین درس است، همین درس‌ها و علوم اهل‌بیت علیهم‌السلام است دیگر، ولی در عین حال باز توجه این بوده که به مَقتَل‌ها پرداخته بشود، به تاریخ پرداخته بشود، به مسائلی که انجام شده پرداخته بشود، اذهان متوجه بشود.

باقی ماندن اسلام و تشیع در اثر جریان عاشورا

لذا از نقطه‌نظر ظاهر خب مشخص است که چه

قضیه‌ای اتفاق افتاد، چه حادثه‌ای اتفّاق افتاد و در رشد دیانت و تشریع الهی و شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چه تأثیری داشته است؛ بدون هیچ‌گونه گزافه‌گویی و اغراق، اگر قضیهٔ عاشورا اتفّاق نمی‌افتاد، دیگر اسمی از اسلام نبود، به هیچ‌وجه دیگر اسمی از اسلام نبود و اسمی از اسلام همین الآن هم نبود، همین الآن هم نبود! آنچه باعث شده است که همین اسلام و همین تشیّع در طول زمان باقی بماند و در استمرار تاریخ در مظاهر مختلف، کشورهای مختلف، ملّت‌های مختلف و اجتماعات مختلف، خودش را نشان بدهد، این واقعهٔ عاشورا است، یعنی آن روح سیّدالشّهداء علیه‌السلام، آن نفس سیّدالشهداء، آن حقیقت سیّدالشهداء، در احیای شریعت جدّش، پیوسته و لاینقطع این شریعه را باز نگه داشته است. و اگر نبود، هیچ خبری نبود. و ما مشاهده می‌کنیم که آنچه باعث بقاء اسلام و تشیّع شده است، آن احیاء مراسم عزاداری ائمّه علیهم‌السّلام، مخصوصاً مسئلهٔ عاشورا است که وقتی ایّام محرّم می‌آید، به‌طورکلّی فضا، خانه‌تکانی می‌شود؛ هوا، خانه‌تکانی می‌شود؛ همهٔ

دل‌ها منقلب می‌شود، برمی‌گردد. این قضیه خیلی عجیب است! یعنی واقعه‌ای است که ما نمی‌توانیم این واقعه را فقط در انسان‌ها و بشر جستجو کنیم، اصلاً کل عالم در این واقعهٔ عاشورا متحوّل می‌شود، نه فقط انسان و شیعیان و عدّهٔ خاصّی از آن افراد.

لذا با اینکه همه جور افراد با هر شخصیّتی و با هر وضعیتی آمدند و رفتند، آنچه تا الآن باقی مانده، فقط سیّدالشّهداء است. افراد زیادند، اشخاص زیادند، افراد، معاریف در دنیا، هر کدام برحسب موقعیّت و شخصّیت خودشان، ولو شخصیت کاذب، آمدند و چند صباحی صیت و شهرتی به‌هم زدند و بعد رفتند، آنچه باقی است، آن مربوط به سیّدالشّهداء است. سیّدالشّهداء تبلیغ نمی‌خواهد، سیّدالشّهداء تحریک دادن مردم نمی‌خواهد، سیّدالشّهداء نیاز به این چیزهایی که در دنیا متداول است ندارد، سیّدالشّهدا با دل‌های مردم ارتباط دارد، این که دیگر نیاز به پرچم ندارد، سیّدالشّهداء با نفوس مردم در ارتباط است، خب نفس را انسان چه‌کار می‌خواهد بکند؟ این مسئله مربوط به ظاهر است، چه اینکه در

ظاهر انسان باید نسبت به این مسئله اهتمام داشته باشد. عزاداری سیّدالشّهداء از مهم‌ترین مسائلی است که باید شیعیان به آن بپردازند. مسئله، مسئلۀ واقعی است، مسئلۀ حقیقی است، در این عزاداری توجّه باید به خود آن حضرت باشد، توجه نباید به مجلس و این‌طرف و آن‌طرف و کم‌آمدن و زیادآمدن و پخش‌شدن و نشدن باشد؛ مجلس باید منعقد باشد، دو نفر بیایند، دویست نفر بیایند، دویست هزار نفر بیایند، نباید تفاوتی در مسئله وجود داشته باشد.

ولایت امام حسین، جوهر شریعت رسول الله

من یادم هست که در زمان سابق، بعد از انقلاب، خب آن موقع نیاز به تظاهرات بود که مردم بیایند و به دنیا نشان بدهند که خب بالأخره اهتمامی که داشتند برای ازبین بردن آن نظام و تجدید و احداث این نظام، نظام به اصطلاح اسلامی، این اهتمام از طرف خود مردم بوده است، دنیا بدانند که مردم خودشان رغبت دارند و علاقه دارند، خودشان این نظام را می‌خواهند. آن موقع صحبت این بود که اجتماعات خیلی زیاد باشد، تظاهرات باشد، مردم

مرتب در خیابان‌ها بیایند که بالأخره دنیا بدانند که آن نظامی که رفته، با زور و... نرفته، خود مردم خواستند و خود مردم خواستند که این نظام را آوردند و الآن هم دارند از آن حمایت می‌کنند، تظاهرات می‌کنند، راهپیمایی می‌کنند. یادم هست که یکی از این افراد در آن موقع که اتّفاقاً آن ایّام با ایّام محرّم هم مصادف شده بود، گفته بود که «من نمی‌گویم عزاداری نکنید ولی این عزاداری را در تظاهرات انجام بدهید!» خب اگر انسان بخواهد این قضیه را نگاه کند می‌بیند که با آنچه فرهنگ شیعه حکم به آن می‌کند، خیلی تفاوت می‌کند. اینکه «من نمی‌گویم عزاداری نکنید، بکنید ولی تظاهرات باشد» این حرف یعنی چه؟ یعنی عزاداری سیّدالشّهداء در رتبهٔ دوم قرار دارد! عزاداری خیلی مورد توجّه نیست! آنچه مورد توجّه است این است که دنیا ببینند که الآن این خیابان‌ها پر از جمعیت است؟!

این غلط است! این غلط است! این نشان می‌دهد که ما سیّدالشّهداء را نشناختیم، ولایت را نشناختیم، تشیّع را نشناختیم، حقیقت ولایت و دین را

نشناختیم، هنوز نفهمیدیم که جوهر شریعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، ولایت امام حسین علیه‌السلام است، این را نشناختیم. اگر این جوهر را از او بگیرند، این شریعت می‌شود رباط، رباط می‌شود! فرق بین رباط و بین انسان در چیست؟ شما بین رباط و بین انسان چه فرقی را می‌گذارید؟ هیچ! فرق بین صفر و بین بی‌نهایت است، انسان بی‌نهایت است، انسان دیگر حدی ندارد و شما نمی‌توانی به انسان نمره‌ای بدهی. ولی رباط چیست؟ صفر، یک، دو، بالأخره برحسب آن کاری که دارد انجام می‌دهد و آن برنامه‌ای که در آن قرار داده شده است و غیر از این که نیست. فرق بین دینی که سیّدالشّهدا در آن نیست و بین دینی که سیدالشهدا در آن هست، فرق بین رباط و بین انسان است، این است قضیه.

نگرش اولیای الهی نسبت به جریان عاشورا

به‌خاطر همین مسئله است که اولیاء و عرفا نسبت به اقامهٔ عزای محرّم، این‌قدر تأکید داشتند. آن کسی که در فکرش عزای سیّدالشّهدا نیست، او رباط است، او سیّدالشّهدا را به‌خاطر ظهورش در این

مظهریّت می‌پسندد نه بیشتر، لذا امام حسن علیه‌السلام را نمی‌پسندد، امام سجّاد علیه‌السلام را نمی‌پسندد، امام باقر و امام صادق علیهماالسلام که هیچ! چرا؟ چون آنها یک‌هم‌چنین ظهوری نداشتند! حالا آیا آن بلایا و مسائلی که بر سر امام سجّاد آمد، کمتر بود از آن قضایایی که در عاشورا اتّفاق افتاد؟! مگر حتماً همه باید با آن کیفیّت (شهادت امام حسین و یارانش) از این دنیا بروند؟ آن قضایای اسارت و مسائل شام و کوفه و به زنجیر کشیدن که تا آخر عمر امام سجّاد، اثر آن غل و زنجیرها بر پشت آن حضرت بود و کسی از این قضیه اطلاع نداشت، انها در روز عاشورا کجا بود؟! و واقعاً این آن چیزی است که دست ما از آن خالی است!

وقتی که مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند: «من وجب به وجب، صحن سیّدالشّهدا علیه‌السلام را خوابیدم»[1] آن‌وقت شما بیایید نگاه کنید ببینید راجع به این عرفا چه می‌گویند؟! می‌گویند: «اینها ولایتی نیستند! اینها

---

[1] سالک آگاه، ص ۴۱.

خیلی دنباله‌رو ائمّه علیهم‌السلام نیستند! اینها خیلی با این مسائل میانه ندارند!»

خب این واقعاً نهایت بی‌انصافی است! آیا مسئله این‌طور است؟! آن اهتمامی که مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به عزاداری سیّدالشّهدا و ائمّه داشتند، ما آن اهتمام را در کجا می‌توانیم پیدا بکنیم؟! در کجا می‌توانیم پیدا بکنیم؟! مرحوم والد راجع به کیفیّت نگرش استادشان در روح مجرّد راجع به قضیهٔ عاشورا ـ خب همه خوانده‌اید دیگر ـ چه فرمودند؟[1] چقدر بر این مسئله اعتراض شده؟! و تمام این اعتراض‌ها والله و بالله و تالله از روی عناد بوده است و از روی لِجاج بوده است و از روی انکار بوده است! چقدر ایشان این قضیه را بیان کردند! آیا استاد ایشان نسبت به عزاداری سیّدالشّهدا بی‌تفاوت بودند؟! اگر بی‌تفاوت بودند پس چرا هر روزِ دههٔ محرم، در همان زمانی که خود ما در کربلا بودیم و در آنجا مشرّف بودیم، بعد از نماز صبح به ما می‌فرمودند: «زیارت عاشورا

---

[1] روح مجرد، ص ۷۸.

بخوانید»؟! پس چرا خودشان در دهۀ عاشورا اصلاً مسئله‌شان با سایر ایّام تفاوت می‌کرد؟ واقعاً خیلی عجیب است!

در روز عاشورا ما در خدمت ایشان نشسته بودیم، یک‌مرتبه سر و صدایی آمد و معلوم شد که یکی از این دسته‌های عزاداری از چند فرسخی دارند به‌سمت کربلا می‌آیند. دستۀ معروفی است، دستۀ طویریج به آن می‌گویند، با وضعیتی چهار فرسخ همین‌طور بندگان خدا پیاده می‌آیند. ایشان فرمودند:

همه بلند شوید بروید و با این دسته همراهی کنید، امام زمان علیه‌السلام به این دسته به‌خصوص، یك عنایت خاصی دارند!

آن‌وقت می‌گویند: اینها اهل ولایت نیستند! اهل عزا نیستند! اهل توسل نیستند!

ما همه بلند شدیم و حتّی مرحوم آقا هم آمدند و رفتیم در آنجا و مقداری با آنها همراهی کردیم، البتّه آنها در حرکتشان تند و سریع بودند. و خود ایشان فرمودند:

در این دهه، سیدالشّهدا علیه‌السلام عنایت خاصی نسبت به عزادارانشان دارند ولی در روز عاشورا یك کوزۀ آب نگه داشته‌اند و آن را به این دستۀ طویریج می‌دهند!

این حرف کیست؟ این حرف آن عارفی است که مرحوم پدر ما در روح مجرّد راجع به نگرش ایشان، آن مطالب عالی و راقی را بیان کردند!

ولی صحبت در این است که آیا آنچه را آن بزرگان از زیارت عاشورا می‌فهمیدند، ماهم می‌فهمیم یا ما فقط همین ظاهر را می‌فهمیم؟! ما فقط همین مصیبتی که وارد شده را می‌فهمیم! ما همین تیر و شمشیر یا نیزه‌ای که وارد شده را می‌فهمیم! آنچه را آنها از زیارت عاشورا می‌فهمیدند، آیا ماهم به همان سطح و افق فکری می‌رسیم یا آنها چیز دیگری می‌فهمیدند؟! این آن مطلبی است که مرحوم آقا در روح مجرّد آوردند.

مولانا چه می‌فرمایند؟

هر چه می‌گویم به قدر فهم تست *** مُردم اندر حسرت فهم درست[1]

حالا فرض بکنید که افراد نمی‌توانند خودشان را به آنجا برسانند، پس چرا انکار می‌کنند؟! واقعاً چرا ما انکار می‌کنیم؟! چرا باید این‌قدر بی‌انصاف باشیم که آن عمل و کردار بزرگان را ندیده بگیریم و به این‌گونه مطالبی که فقط می‌تواند تغذیهٔ برای یک عدهٔ خاصّی از افراد غیر مطلع باشد، بپردازیم؟!

مراقبات و دستورات بزرگان نسبت به ایام

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۵۴:
آنچه می‌گویم به قدر فهم تست *** مُردم اندر حسرت فهم درست

علیٰ‌کلّ‌حال مسئله، بسیار مهم است! در منازل باید تغییر فضا احساس بشود، البتّه همان‌طوری‌که قبلاً عرض کردم لازم نیست که همهٔ منزل سیاه‌پوش باشد، نه، یک مقداریش هم بشود که مشخص بشود که حال و هوا، حال و هوای عزاداری است، این کافی است؛ شیرینی‌جات و تنقّلات، در این دو ماه باید برداشته بشود؛ و هم‌چنین در این دهه، شرکت در مجالس، این توصیهٔ بزرگان بوده که حتّی اگر صبح نتوانستید شرکت کنید، ظهر شرکت کنید، اگر ظهر نتوانستید، بعدازظهر، حتی اگر بعدازظهر هم نشد، شب شرکت کنید که بالأخره روزی از این ایّام نگذرد و انسان موفّق نشود که در عزای امام حسین علیه‌السلام شرکت داشته باشد؛ و همان‌طوری که بزرگان فرمودند همه باید به آن کیفیّت عزاداری بکنند، از اشعار خلاف، باید پرهیز بشود، از اشعار سبک باید پرهیز بشود، از اشعاری که موجب وهن امام علیه‌السلام است، باید پرهیز بشود، آن بساطی که فقط به‌درد بازی‌درآوردن‌ها می‌خورد، اینها نباید

در مسائل و قضایای امام حسین بیاید، اینها خراب می‌کند؛ باید به مبانی روز عاشورا توجّه بشود؛ مبلّغین، خُطبا و افرادی که صحبت می‌کنند، اینها باید به افشاء آن حقایقی که از کلمات و از راه و روش آن حضرت در این روزها بیان شده و سرزده، بپردازند و آنها را برای افراد بیان کنند. و ما دیگر نیازی به چیز دیگر نداریم، همین‌که راه و روش و کلمات آن حضرت برای مردم تبیین بشود، کافی است، خب مسئله مشخّص است، راه آن حضرت مشخّص است و احتیاجی به پرداختن به این گوشه و کنار و مسائلی که برای انسان خب بالاخره نه چندان مفید است، نیست و آنچه را یک فرد باید بفهمد، از این مسائل می‌فهمد.

مرحوم علامه طهرانی: تثبیت مسائل در نفس و ذهن در اثر روضه

هیچ‌وقت یادم نمی‌رود، در یکی از این روزهایی که مرحوم مطهّری ـ رحمةالله‌علیه ـ به منزل مرحوم والد آمده بودند، صحبت از روضه بود و ایشان راجع به کتاب معاد شناسی مرحوم آقا مشغول صحبت بودند، من در نیمهٔ صحبت رسیدم که ایشان پیشنهاد

می‌کردند:

این مجالسی که در معاد شناسی است، اینها خیلی خوب است ولی این روضه‌ای که شما بعد از این مجالس آورده‌اید، این روضه موجب می‌شود که مطالب، آن سلسلهٔ خودش را ازدست بدهد، آن استمرار خودش را ازدست بدهد و چه بهتر که این روضه‌ها حذف بشود تااینکه مطالب متسلسلاً، پشت سر هم بیاید و ذهن و فکر قاری و خواننده را به این‌طرف و آن‌طرف نبرد!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ لبخندی زدند و فرمودند:

آقا هرچه ما در آن جلسه و صفحات از مطالب می‌گوییم، نتیجه‌اش به‌واسطهٔ آن روضه حاصل می‌شود، آن‌وقت شما می‌گویید که ما روضه را حذف کنیم! (عبارت ایشان این بود:) حذف این روضه در دنبالهٔ مطالب، مانند غذایی می‌ماند که نمك در آن ریخته نشده و این روضه، نمك برای غذا است و این روضه است که باعث می‌شود که آن مطالب در ذهن و نفس بماند (نه در مغز!)

این را بنده دارم می‌گویم، البته ایشان فرمودند در ذهن بماند، آن دوّمی را بنده می‌گویم، اضافه‌اش را بنده می‌گویم، در مغز نه، بله شما مثل نوار می‌توانید خیلی از مطالب را در مغزتان نگه دارید ولی به نفستان نرفته، به ذهنتان نرفته، به آن حقیقت گیرندهٔ نفس، این مطالب نفوذ پیدا نکرده، فقط در مغز یک‌سری مطالب ضبط شده و بعد دوباره اینها بازپرداخت می‌شود و بیان می‌شود، اضافه نمی‌رود در نفس جا بگیرد و اثر خودش را به‌وجود بیاورد و شروع کند به کارکردن.

در ادامه مرحوم آقا فرمودند:

این حقایقی را که ما بعد از این مطالب، به‌عنوان سرگذشت واقعهٔ عاشورا می‌آوریم، این می‌رود در نفس و آن مطالبی را که گفتیم، آنها را می‌چسباند، یکی می‌کند، مخلوط می‌کند، ممزوج می‌کند و آن اثر به‌دست می‌آید.

لذا چه کسی این مطلب را می‌فهمد؟! چه کسی می‌تواند این مطلب را تشخیص بدهد؟! من نمی‌دانم

در آن موقع ایشان این مطلب مرحوم آقا را گرفت یا نگرفت؟ نمی‌دانم! ولکن این را می‌توانم عرض کنم که اگر این مسائل خوب هضم بشود، خوب گرفته بشود، خیلی تأثیر سرنوشت‌سازی در وضعیّت انسان به‌وجود می‌آورد! خیلی! تأثیر، تأثیر خیلی عجیبی است! آن موقع‌هایی که انسان بر سر دوراهی و سه‌راهی و ده‌راهی گیر می‌کند، آن موقع آن تمایلی که نفس پیدا می‌کند، برای آن مسائل است، توجّه کردید؟! آن موقع که باید امام حسین به دادش برسد و نگذارد که آن طرف برود، این ماندن برای آن روضه و دستگیری امام حسین است، برای این است که آن مطالب با روضه در نفس مانده و ثبت شده و نفس را جهت داده است، نفس را جهت داده که نفس و دل را در یک چارچوب و حصن حصین خودش قرار داده است، لذا در دوراهی‌ها و سه‌راهی‌ها و چهارراهی‌ها وقتی که قرار می‌گیرد، می‌فهمد که از کدام‌طرف برود. همهٔ چهارراهی‌ها را کنار می‌گذارد، در دوراهی قرار می‌گیرد، هر دو راه را کنار می‌گذارد، نه این راه، نه آن راه! چرا؟ چون هر دو باطل است؛ سه راه، هر سه باطل است، چهار راه...، در آن وسط

یکی را می‌بیند که بد نیست [و به‌سمت او می‌رود.] این به‌خاطر چیست؟ این به‌خاطر این است که آن آثاری که در انسان به‌وجود آمده، آن نمی‌گذارد که انسان در آن مواردی که می‌بیند موافقتی وجود ندارد، تمایل به آن سمت پیدا کند. چون رفتن به یک سمت به‌خاطر تمایل است دیگر، اگر تمایل نداشته باشد خب نمی‌رود دیگر، سر جایش می‌نشیند دیگر، تمایل پیدا می‌کند و بعد براساس تمایل، دلیل می‌آورد نه‌اینکه اول دلیل بیاورد و بعد تمایل پیدا کند. اما کار ما مردم برعکس است اول تمایل داریم و راهمان را انتخاب می‌کنیم و بعد دنبال این می‌رویم که خب حالا چه دلیلی برای آن پیدا بکنیم؟ چطوری این قضیه را درست کنیم؟ می‌گردیم در کتاب و این‌طرف و آن‌طرف تا دلیل پیدا کنیم! بابا به جای اینکه حالا بروی بگردی دلیل پیدا کنی، اول بیا بگرد، در کتاب، در مرام، در ملاکات، در مطالب، در دستورها، در فرامین، در تجربه‌ها، اوّل بیا تشخیص بده، خب وقتی که تشخیص دادی، طبعاً تمایل پیدا می‌شود، میل نفس به آن سمت پیدا می‌شود. ولی

وقتی که دیدی نه، به هیچ طرف، میلی نیست، اینجا معلوم می‌شود قضیه یک جایش می‌لنگد، هیچ طرف وجود ندارد [که میل به آن، صحیح و منطقی باشد.]

خالص بودن جریان عاشورا در تاریخ منحصر به‌فرد است

خب این روح را چه کسی می‌دهد؟ این روح را آن تمسّک به سیّدالشّهداء، در انسان ایجاد می‌کند. وقتی که انسان در قضیهٔ کربلا می‌آید، وقتی که خودش را به حریم سیّدالشّهداء علیه‌السلام می‌چسباند، وقتی که خودش را در آن خیمه قرار می‌دهد، آن حال و هوا می‌آید و این شخص را می‌گیرد، آن حال و هوایی که هیچ‌گونه غلّ و غشّی در آن وجود ندارد، هیچ‌گونه مزجی در آن حال و هوا وجود ندارد، چون گفتیم که قضیهٔ کربلا، خالصِ خالص بود، خالصِ خالص بود، در جنگ‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خالصی وجود نداشت، هم خالصی بود و هم ناخالصی، مگر نبودند؟ آیا در جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام همه خالص بودند؟ نه، اگر خالص بودند که آن قضیهٔ صفیّن و نهروان به‌وجود نمی‌آمد، اگر خالص بودند

که در قضیهٔ جمل نمی‌آمدند بگویند که «آقا ما با شما نیستیم!»[1] اگر در رکاب خود رسول خدا خالص بودند که آن پنجاه نفری که در بالای کوه احُد بودند، برخلاف دستور رسول خدا از آنجا پایین نمی‌آمدند، پس معلوم است که خالص نبود دیگر، اگر خالص بود همان بالا می‌ماندند،[2] اگر خالص بود که رسول خدا نمی‌فرمودند: «این شخص، شهید راه خر شده است!» شخص رفته بوده که الاغ را به غنیمت بگیرد، الاغ قشنگی بوده و اتّفاقاً آن صاحب الاغ این شخص را زد و او را کشت. حضرت فرمودند: «نه بابا! این شخص کجا بهشتی است! این شخص برای گرفتن خر رفته بود!»[3] ولی در قضیهٔ عاشورا ما ناخالصی نداریم، کدام ناخالصی بوده؟ تمام ناخالصی‌ها شب عاشوار، همه رفت، تمام شد، حتی آن یک نفر هم که ماند، آمد و به سیدالشهداء گفت: «من با شما هستم تا وقتی که احساس کنم شما می‌توانید غلبه کنید.»[4]

---

[1] کفایة الأثر، ص ۱۸۱.

[2] الإرشاد، ج ۱، ص، ۸۱.

[3] احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۳۶۳.

[4] رجوع شود به الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۷۸.

حضرت فرمودند: «میل خودت است.» و او هم در روز عاشورا شهید نشد. ابدا این‌طوری هردمبیلی نیست که هر کسی که اینجا آمد، بروید و بزنید و همه شهید بشوند، نه‌خیر تو گفتی که من با شما هستم تا وقتی که احساس بکنم که شما غلبه می‌کنید، ما تمام ملائکه را موظّف می‌کنیم که تو را از تمام شمشیرها و نیزه‌ها نگه دارند، خیال کردی قضیهٔ عاشورا همین‌طور کشک است که هر کسی بیاید و یکی به او تیر بخورد و یکی به او تیر نخورد! نه آقا، من به تمام ملائکه دستور می‌دهم که نگذارند زخمی بر بدن مبارک تو بیاید که متاثر و متالم بشوی، من به تمام ملائکه دستور می‌دهم که نگهت دارند و حفظت کنند، ولی اگر تمام ملائکه بیایند که جلوی تیری را که می‌خواهد به گردن علی اصغرِ من بخورد بگیرند، من نمی‌گذارم، می‌گذارم که آن تیر به گردن علی اصغرِ من بخورد، حالا فرقش را فهمیدید؟!! تمام ملائکه آمدند که نگذارند تیر به گردن علی‌اصغر علیه‌السلام بخورد، چون می‌دانستند که اگر بخورد زمین و آسمان به‌هم دوخته می‌شود! ولی حضرت همه را کنار زد و تیر را صاف آورد که بخورد، چون

این تیر باید به حضرت علی‌اصغر بخورد، این فرق بین قضیهٔ عاشورا و بین سایر قضیه‌ها است. در قضیهٔ امام حسین علیه‌السلام، مخلوط وجود ندارد، در قضیهٔ امام حسین قاطی وجود ندارد، هر چیزی در جای خودش است، دقیق! حالا آیا ما دیگر می‌توانیم این قضیه را با سایر قضایای دیگر قاطی کنیم و تشبیه کنیم؟! آیا می‌توانیم؟! نه.

باید به اینجا آمد، همهٔ قضایا را باید کنار گذاشت، فقط باید آمد سراغ سیّدالشّهداء که حضرت چه خواسته است؟ ارتباطش با حرّ چطوری بوده است؟ آن حرّی که آن‌همه کار کرد اما دیدید حضرت با او چه‌کار کرد؟! باید دید ارتباط حضرت با حرّ چه بوده؟ ارتباطش با عبیدالله بن حُر جُعفی چه بوده؟ ارتباطش با زُهیر چه بوده؟ ارتباطش با آن غلام چه بوده؟ ارتباطش با فرزندانش چه بوده؟ ارتباطش با علی‌اکبرش چه بوده؟ اصلاً هر کسی که می‌آمد، حضرت، اول ممانعت می‌کردند، نمی‌گذاشتند به میدان برود، می‌فرمودند: «نه، حالا صبر کن ببینیم چه می‌شود» ولی حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام که

می‌آید، معطّل نمی‌کنند، تا آمد، فرمودند: «برو»،[1] اصلاً چیز عجیبی است!! حالا اگر حضرت به ایشان می‌فرمودند: بمان، خب حضرت علی‌اکبر می‌ماند، بالأخره یک ساعت دیگر می‌رفت، اما چرا حضرت می‌فرمایند: برو؟ چرا نمی‌فرمایند: حالا بمان؟ باید روی همهٔ اینها فکر کرد، باید آنهایی که اطّلاع دارند بگویند، باید برای مردم بگویند، باید آنچه را از بزرگان شنیده شده، بگویند تا مردم بفهمند که فقط و فقط و فقط و فقط و فقط، تنها راهی که در این عالمِ هرج و مرج در تمام دنیا می‌تواند دست ما را بگیرد، فقط منحصر است در متابعت از سیّدالشهداء و مکتب عاشورا! همین! بقیّه نه، این‌طرف و آن‌طرف خیلی مسائل هست و تا مردم متوجّه این نکته نشوند گره از کار آنها باز نخواهد شد. این نکته هست که فقط و فقط باید سراغ امام حسین رفت و ناخالصی‌ها را کنار گذاشت، فقط سراغ سیّدالشّهداء رفت و بس! در عزاداری سیّدالشّهداء، فقط باید عزاداری باشد، نباید چیزی از این و از آن و... قاطی باشد. این

---

[1] مثیر الأحزان، ص ۶۸:
«... فَاستَأذَنَ أبَاهُ فی القِتَالِ فَأذِنَ لَه ... .»

بساط‌ها چیست؟ انسان باید فقط به سیّدالشّهداء فکر کند، فقط باید عزاداری کند و فقط باید به یک نکته توجه داشته باشد تا بیایند دستش را بگیرند. اما اگر قرار باشد در این عزاداری‌ها چیزهای دیگر قاطی بشود، مسائل دیگر قاطی باشد، نه، آن روح ازبین می‌رود، آن حقیقت ازبین می‌رود و چیزی جز یک ظاهری برای انسان نمی‌ماند.

امیدواریم که خداوند توفیق عنایت کند تا به بهترین وجه بتوانیم مورد الطاف و عنایات اولیاء و بزرگان و سروران دین قرار بگیریم.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد